

قلاب

طبق عادت قبل از خواب فقط یک جرعه آب نوشیدم. اگر بیشتر بنوشم، نیمه شب برای رفتن به دستشویی بیدار شده و بعد از آن هم گرفتار یک بی خوابی عذاب آور میشوم. به تجربه فهمیده ام که آب در شب به معنای رویای تباه شده است و بیداری دردناک.

سرم را رو بالش گذاشتم و قبل از اینکه چشمهامو ببندم، یکبار دیگه به عکس یادگاری خودم رو دیوار روبروی تخت نگاه کردم که ریسمان ماهیگیری را دور مچ دستم پیچیده و با افتخار ماهی را که صید کرده بودم از قلاب آویزان به نمایش گذاشته بودم.

آن روز خیلی سعی کردم که طعمه روی قلاب را کمی زیر سطح آب نگه دارم تا بازی بازی کنه و ماهی ها را فریب بده. هنر ماهیگیری اینه که با نوسان ملایم دست طعمه روح پیدا کنه و مثل کرم یا حشره تو آب بلغزه و ماهی را جذب کنه. هر از گاهی هم حس می کردم که ماهیهای کوچک به طعمه نوک میزند ولی عکس العمل نشان نمیدادم، دنبال اونها نبودم. تو شکار ماهی، صبر نقش اساسی بازی میکنه. دنبال یک ماهی حسابی میگشتم.

آنروز وقتی همین ماهی که تو عکسه دهنش را کاملا باز کرد تا یکهو طعمه را بقاپه، قلاب چنان محکم تو دهنش گیر کرد که دیگه راه فراری نبود. هنوز که هنوزه هر لحظه اون شکار تو خاطر من زنده است و برای اینکه خاطره اش را جاودانه کنم، نه تنها عکس را رو دیوار چسباندم بلکه همان قلاب واقعی را هم روی عکس طوری نسب کردم که انگار ماهی به همان قلاب اصلی گیر کرده. با این ابتکاری که به خرج دادم، این ماهی برای همیشه طعم تلخ واقعیت را خواهد چشید. قلاب برنزی براق تو دهن نیمه جاننش سالهای ساله که تو اطاق تاریک من می درخشه.

ولی هنوز که هنوزه چشمهای مات و بیروح این ماهی همانطور که قلاب من تو دهن خونینش نفوذ کرده، برای همیشه تو تمام وجودم نفوذ کرده.

آنشب به خواب رفتم و علیرغم احتیاطی که در مورد نوشیدن آب کرده کردم، نیمه شب از خواب پریدم. زیرچشمی که ساعت را نگاه کردم دیدم عدد ۳ شب نمای ساعت داره تو تاریکی میرقصه. یکهو حس کردم خیس شدم. تا بخودم آمدم دیدم تمام هیكلم روی آب شناوره. آب داشت بالا میامد و من و تختخواب باهم رو آب بودیم.

همه جا را آب گرفته بود، تمام وسائل اطاق داشت میرفت زیر آب. شنا کنان از اطاق بیرون رفتم و دیدم خانه را سیل گرفته. در گذشته کابوسهای عجیب زیاد دیده بودم ولی این یکی باورکردنی نبود چون کابوس نبود.

مبل و میز و صندلی و تلوزیون و هر وسیله دیگه تو خانه یا رو آب شناور مانده و یا زیر آب غرق شده بود. با هر دردسری شده شناکنان از لابلائی وسائل راه باز کردم و تو تاریکی رفتم در خانه را باز کردم و باتعجب دیدم تمام محله روی آب شناوره. در خیابان دیروزی حالا رودی جاری شده بود. مردم همه روی امواج آب در خواب خوش فرو رفته بودند. سگی در خیابان روی آب واق واق میکرد. کودکان در گهواره های شناور در خواب نازی فرو رفته بودند و زن و مردی بر روی امواج آب عشقبازی میکردند. آرامش مرموزی همه را فراگرفته بود. رودی خروشان همه زندگی را با خود میبرد ولی هیچکس واکنشی نشان نمی داد. من هم میتوانستم مثل دیگران خود را به امواج سیل بسپارم و با امواج بروم ولی تصمیم گرفتم تو خانه خود بمانم و زندگی جدیدی را آغاز کنم.

البته مدتی طول کشید ولی بالاخره به محیط زیست جدید عادت کردم و خودم را با شرایط نوین وفق دادم. برای ادامه بقا کم کم دگردیسی کردم و به موجودی دریایی تبدیل شدم، در حقیقت دو زیستی شدم. مثل ماهیها میتوانم زیر آب مدتها بمونم ولی روی آب هوا تنفس میکنم. خودم را خیلی خوب تو محیط جدید جا انداخته و

کاملاً یاد گرفتم مثل موجودات دریایی زندگی کنم. عملاً زندگی‌م تغییر زیادی نکرده، آب از آن شب به بعد فقط خاطراتم را شسته و با خودش برده.

حالا روی پوست بدنم را پولک پوشانده و دو تاهم باله دارم. دستگاه تنفسیم هم کمی تغییر کرده و آبشش دارم که کمکم میکنه اگر لازم شد زیر آب تنفس کنم. دم هم درآورده ام که فوق العاده در شنا کردن مفید واقع میشه. با خیال راحت هر جا بخواهم زیرآبی شنا می‌کنم و از لابلای مبل و تخت و کمد که حالا دیگه زیر آب پوشیده و دارند تجزیه میشوند رد میشوم. قدرت بینایم هم زیر آب فوق العاده قوی شده و شنا در تاریکی اصلاً برایم مسئله‌ای نیست. از نظر خوراک هم نگرانی ندارم. هرچند ماهی خیلی دوست دارم ولی اگر ماهی لذیذی به تورم نخوره، همیشه حشره و کرم و پشه و خزه و جلبک که همه جا را گرفته گیرمیا که از گرسنگی نمیرم.

یک روز که خیلی گرسنه بودم و در بدر دنبال غذا میگشتم، تو اتاق خواب ناگهان متوجه سایه موج یک ماهی روی سطح آب شدم. با عجله و شوق فراوان بطرفش هجوم بردم و نزدیک که شدم مهلتش ندادم، سرم را از آب بیرون آوردم و برق آسا دهانم را باز کردم و شکارم را یکجا بلعیدم. ناگهان شاخکهای تیز و برنده فلزی قلاب را تو گوشتم حس کردم. درد سراسر وجودم را گرفت، یک طرف دهانم پاره شد و قلاب سفت تو لپم گیر کرد. هرچه بیشتر برای رهایی تقلا میکردم قلاب بیشتر و محکمتر تو گوشتم فرو میرفت. وقتی فهمیدم قلاب فلزی تیز چطوری محکم تو گلووم جا گرفته از تلاش کردن دست کشیدم.

از آن روز تا بحال بدن نیمه جانم روی آب شناوره و سرم تو هوا از قلاب آویزونه. دهانم باز مونده و میتونم نفس بکشم. هر از گاهی پشه یا حشره دیگری اتفاقی گیر میکنه تو دهانم که قورت میدهم و اینطوری تا حالا زنده موندم. هر شب قبل از خواب به چهره مردی که منو شکار کرده نگاهی میاندازم که با افتخار منو از قلاب ماهیگیریش آویزان کرده و به نمایش گذاشته.

ولی هنوز که هنوزه چشمهای مات و بیروح من همانطور که قلاب او تو دهن خونین
من نفوذ کرده، برای همیشه تو تمام وجودش نفوذ کرده.